



روایت والدینی که هنگام متار که حقوق بچه‌های خود را نادیده می گیرند

## فرزندانی که حق فرزندى ندارند!

**لیلا جعفری**  
**درباره حقی که مادر و پدر بر گردن فرزند دارند، بسیار خوانده‌ایم. درباره اینکه باید احترام والدین را حفظ کرد و برای خشنودی و رضایتشان تلاش کردروایت‌هایی بی‌شماری شنیده‌ایم اما درباره حقی که فرزند بر گردن والدین خود دارد چطور؟ درباره وظایف پدر و مادر چقدر اندیشیده‌ایم؟ درست است که در این‌باره هم احادیث و روایات و سفارش‌های بسیاری از بزرگان به جا مانده اما ما چقدر به آن اهمیت می‌دهیم؟**

■ ■ ■

**■ بچه می‌آوریم تا زمان پیری عصای دستمان شود**  
خیلی از پدر و مادرها به محض بچه‌دار شدن آینده خودشان را تجسم می کنند که عصای دستی برای دوران سالمندی فراهم کرده‌اند. در این دیدگاه شاید دور از ذهن به نظر برسد که این والدین حقوق واقعی فرزند خود را محترم بشمارند. ممکن است این والدین بیش از هر چیز به این فکر کنند که فرزند قرار است بازی کند و بزرگ شود، مدرسه‌ای برود و درسی بخواند و همیشه هوای ما را داشته باشد، حتی نخست ما، سپس خانواده‌ای که در آینده قرار است برای خود بسازد. ممکن است فرزندانِی که چندان تمایلی به وارد شدن به این قالب‌های از پیش تعیین شده در این دیدگاه را ندارند از خانواده طرد شوند. حتی ممکن است والدین بین فرزندانِی که بیشتر به این دیدگاه و فرهنگ اهمیت می‌دهند، ارزش بیشتری قائل شده و در نتیجه، بین بچه‌هایشان فرق بگذارند. بسیاری از فرزندانِی را دیده‌ام که از این فرق گذاشتن‌های والدین‌شان گلايه دارند و چه دلخوری‌ها که در این رابطه پیش نیامده است. ممکن است خود شما هم شاهد این ناراحتی‌ها و رنجش‌ها در خانواده یا اطرافیان خود باشید.

#### نگاه

■ **همای ایرانی**

می‌گویند مهر مادر نظیر ندارد. در فیلم‌های مستند زیادی مصداق این سخن را حتی در بین موجودات دیگر جز انسان دیده‌ام؛ اوپی که برای نجات جان فرزندش خود را به دست شیر گرسنه سپرده یا عقابی که برای حفظ جان جوجه‌هایش در لانه دست به خطر زده و بسیاری تصاویر دیگر که از جانفشانی مادران حیوانات در دوربین‌ها ثبت شده و من برخی از آنها را دیده‌ام. در گذشته، کنار خانه ما چنار بلندی قرار داشت که کلاغ‌ها روی آن لانه داشتند. خود من شاهد حمایت خانم کلاغ- که همسایه ما به حساب می‌آمد- بودم که چگونه از جوجه‌هایش که روز به روز بزرگ‌تر می شدند مراقبت می کرد.

پس این مادری عجب چیز بی نظیر و شگفتی است. برای همین برای موجودات مادر احترام خاصی قائل می‌شدم نه برای اینکه خود، مادر هستم، بلکه برای اینکه مادر بودن در بین موجودات حالت خاصی و تعریف‌نشده‌نی دارد، همیشه نگران فرزندانِی است و برایشان جانفشانی می کند، فرزندانِی که جزئی از این هستی هستند. تا اینکه یک روز در کوهستان‌های شمال شهر، خبری را شنیدم که واقعا من را به فکر فروبرد. پیش از آن شنیده بودم که برخی حیوانات برای بقای خود حتی ممکن است فرزندانِی خود را بخورند ولی باورش نمی‌کردم تا اینکه آن روز در کوهستان‌های در که از یکی از اهالی درباره سگ‌های ولگرد پرسیدم. چند سال اخیر در این بخش از کوهستان سگ‌های بسیاری پیدا شده‌اند که به نظر

فرزند خود را دوست بدارید تا خداوند شما را دوست بدارد بی تردید در این زمینه توجه به پند بزرگان می تواند نجات‌دهنده باشد؛ حتی اگر موجب شود تا کمی به وظایف‌مان درباره والدین بودنمان فکر کنیم. اگر کمی به پند بزرگان دقیق شویم و به سفارشاتِی که در این رابطه می‌فرمایند: «فرزندان خود را دوست بدارید و با آنان مهربان باشید، وقتی به آنان وعده‌ای می‌دهید، حتما وفا کنید زیرا کودک‌شانم را رازق خود می‌پندارند». همچنین امام صادق (ع) می‌فرماید: «همانا خداوند متعال نسبت به شخصی که نسبت به فرزند خود محبت بسیار دارد رحمت و عنایت می‌کند.»

در «وسائل‌الشیعه» روایتی آمده مبنی بر اینکه:ام سلمه (همسر پیامبر) خدمت پیامبر (ص) رسید و عارض شد: همه افتخارات نصیب مردان شده، زنان بیچاره چه سهمی از این افتخارات دارند؟ پیامبر فرمود: «آری زنان هم افتخارات فراوانی دارند. هنگامی که زن باردار می‌شود در تمام طول مدت حمل به منزله روزه‌دار شب‌زنده‌دار و مجاهد در راه خدا با جان و مال است، هنگامی که وضع حمل می‌کند، آن قدر خدا به او پاداش می‌دهد که هیچ‌کس حد آن را از عظمت نمی‌داند. هنگامی که فرزندش را شیر می‌دهد، در برابر هر مکیدنی از سوسو کودک، خداوند پاداش آزاد کردن پرده‌ای از فرزندان اسماعیل را به او می‌دهد و هنگامی که دوره شیرخوارگی کودک تمام شد یکی از فرشتگان بزرگوار خداوند بر پهلوی او می‌زند و می‌گوید: بر نامه عمل خود را از نو آغاز کن، چراکه خداوند همه گناهان تو را بخشیده.»

**■ آیا حقوق مادی و معنوی فرزندان را ادا می‌کنیم؟**

برخی احادیث و روایات درباره اهمیت فرزند در زندگی پدر

و مادر را خواندیم اما نمود و تجلی این سخنان در زندگی ما چگونه است؟ ما تا چه اندازه با این جملات و پندها خو گرفته‌ایم و تا چه‌اندازه به آنها عمل می‌کنیم؟ آیا به راستی توانسته‌ایم درک کنیم که مهربانی به فرزند یعنی چه؟ آیا توانسته‌ایم در جاهایی از زندگی که لازم است حقوق مادی و معنوی فرزند را ادا کنیم، و به راستی، تمام و کمال هم آن را ادا کنیم؟ در جاهایی که برای تصمیم درست لازم است تا از برخی حقوق خود بگذریم، به راستی از آنها بگذریم و دادگاه‌های خانواده روزهانه حقوق فرزندان خود را از مادری که باید داشته باشند، حذف می‌کنند تا بتوانند از زندگی مشترک‌ی که در آن هستند جدا شده و در ادامه زندگی دیگری برای خود بسازند و چه بسیار پدرانی که در همین دادگاه‌ها تمام حقوق فرزندشان را از داشتن پدر نادیده گرفته و با واگذااری حضانت آنان به همسرشان از پرداخت مهریه و حقوق مادی همسر شانه خالی می‌کنند؛ و چه فرزندانِی که روزهانه از این آسیب‌ها که بر روح و روانشان وارد می‌شود صدمه می‌خورند، زجر می‌کشند، در دل فریاد می‌زنند و کسی صدایشان را نمی‌شنود. شاید هم نمی‌خواهد بشنود.

شاید این پدرها و مادرها با خون دل خوردن تصمیم به چنین کارهایی بگیرند ولی مهم این است که بالاخره تسلیم شرایط شده و چنین تصمیماتی می‌گیرند که ویران کننده است. در این موقع به نظر می‌رسد این پدر و مادرها بیشتر به این فکر می‌کنند که چه به نفعشان است و چه کاری برایشان نجات‌دهنده است. این دیدگاه منفعت‌طلبانه بیشترین پیامدش گریبان فرزند را خواهد گرفت.

**■ وظیفه والدینی خود را در هیچ شرایطی فراموش نکنیم**  
اگر به بغضی که در این فرزندان است که متأسفانه امروزه

## سبک زندگی

سبک زندگی۱۸۸۴۹۴۷۱

#### قصه زندگی



### دیوار

■ **خاتون تهرانی**

به خلاقیتی که از کنار رد می‌شوند می‌گویم، پیر، جوان، بچه، بانو و... بسیاری از آنان را هم بارها دیده و می‌شناسم. بدون استثنا همه همگی به من می‌گویند «دیوار».

فکر می‌کنند من چیزی نمی‌فهمم، چون یک‌جا

ایستاده‌ام و چیزی نمی‌گویم، نخستین بار وقتی این را فهمیدم که دختر کودکی سر روی من گذاشت.

■ ■ ■

در خانه روبه‌رو که باز شد او بیرون آمد چشم‌های درشت و معصومش را دیدم. چشمان سیاهش در سرخی غم با اضطراب اطراف را جست‌وجو می‌کرد. آمد کنارم و سر رویم گذاشت. سایه‌ام از کلافگی بیرون می‌آوردش. اشک ریخت. در خانه روبه‌رو باز شد و زنی که در این کوچه بسیار می‌بینمش آمد بیرون. می‌خواست مطمئن شود که دختر ک رفته است. دختر ک با دیدن او سر از دیوار برداشت و اشک‌هایش را پاک کرد. انگار نمی‌خواست آن زن اشک‌هایش را ببیند. چهاراش بیشتر شبیه دختری عصبانی به نظر می‌رسید، تا دختر غمگینی که تا چند لحظه پیش در حال اشک ریختن بود. در چهره زیبای زن می‌شد درد، غذاب، تلخی، ترحم، ششم، ناشنودی و ناراضی‌ای و چیزهای دیگری را هم دید. به این سو و آن سوی کوچه نگاه کرد. مردم دیگر آنجا نبودند. باصدای بلندی پرسید:

-بابات هنوز نیومده؟!

دختر ک پیدا نبود که بغض صابیش را پنهان می‌کند.

-نه مامان. دیواره بهش زنگ می‌زنم که بیاد. -بهش بگوزودتر بیاد زشته اینجا تو رو ببینی!

■ ■ ■

یک روز جوانی روی من نوشت: «گاه خاموش». کمی فکر کردم تا بفهمم معنی دقیش چیست. وقتی فهمیدم گفتم حتما درباره من نوشته است. ولی وقتی دختر جوانی کنارم آمد و آن را خواند کنارش با رنگ دیگری نوشت: «درسته، میدونم که عاشقمی!» با این کار او فهمیدم که نوشته درباره من نبوده ولی از آن جمله خوشم آمد و از آن روز به‌خودم می‌گویم: «گاه خاموش». بعدش به خودم می‌گویم: عاشق... از وقتی آن جوان این را بر من نوشت، دلم می‌خواهد عاشق شوم. اما نمی‌دانم عشق را چگونه داشته باشم و چگونه عاشق شوم. در این میان چیزی که می‌دانم این است که به کارم برسم. باید محکم و استوار باشم. پرنده‌ها راحت رویم بنشینند و استراحت کنند. وقتی لانه‌ای روی می‌سازند از آنها استقبال کنم. پناه ساکنان خانه‌ای باشم که می‌آیند «گاه خاموش‌شانم». همدرد، وقتی بچه‌ها کنارم قایم می‌شوند ساکت باشم تا کسی جایشان را نفهمد و پدایشان نکند، شاید بازی را برنده شوند. آن وقت من هم با خوشحالی آنها می‌خندم ولی نه جوری که بفهمند. من این همه کار برای انجام دادن دارم و هر روز انجام می‌دهم ولی آنها فکر می‌کنند که من کاری انجام نمی‌دهم. آنان حتی کارهایی را که نمی‌توانند در برابر دیگران انجام بدهند در برابر من به راحتی انجام می‌دهند و صدایم هم در نمی‌آید، آن وقت فکر می‌کنند من بی‌درک‌ترین ساخته‌ست خودشان هستم.

■ ■ ■

آن روز که دختر ک در سایه‌ام ایستاده بود، زن مادر به صدا درآمد. اشک‌هایش را مخفی کرد و بغض صابیش را گرفت و پاسخ داد: «کاری کردی رنگ زدی؟» صدای آرام اما نگران دختر شنیده می‌شد: «سلام مامان خواستم حالتو ببرسم». خشم صدای زن در بی تفاوتی نمودار شد: «من دیگه دختری ندارم.» سکوت دختر را که هزاران حرف داشت می‌شنیدم. زن ادامه داد: «منی خوام زن... زن گوش را قطع کرد ولی صدای عشقی را که خرد می‌شد توانستم از سکوت دختر بشنوم. من همیشه در سکوت بوده‌ام و می‌دانم که سکوت چه معناهایی دارد. زبان سکوت را می‌شناسم و معنی در دربارش را درک می‌کنم. اما هم‌هم موقع سکوت بهتر فکر می‌کنند و دریافت‌هایشان هم بیشتر می‌شود. خودشان را بارها در سکوت دیده‌ام کنار من می‌ایستند و فکر می‌کنند آن وقت به من که همیشه در سکوت می‌گویند: «دیوار».

آن شب با خودم گفتم، فکر می‌کنم درست باشد من به راستی «گاه خاموشم». در سکوت دختر معنی عشق را درک کردم. وقتی دزهره می‌شد توانستم درک کنم که دقیقا چیست. همانی است که من به خاطرش به دیوار بودن بین مردم شهرت دارم. همانی که من هر لحظه با ایستادنم انجام می‌دهم و از انجاشم لذت می‌برم. پس من نیز عاشقم...